

تی. اس. الیوت T. S. Eliot

# THE WASTE LAND

1922

by T. S. ELIOT

Downloaded From:

<http://www.gurdjieff-internet.com/ebooks/literature/wasteland.html>

# سرزمینِ هَرز

۱۹۲۲

اثر تی. اس. الیوت

ترجمه: بهمن شعله‌ور

(بخش اول)

ترجمه فارسی شعر بلند «سرزمین هرز» از نسخه سرزمین هرز، چاپ شرکت نشر و پخش تهران قاریاب (سهامی خاص) چاپ اول اسفندماه ۱۳۶۲ آورده شده است.

## مقدمه‌ی بهمن شعله‌ور بر «سرزمینِ هَرز»\*

«سرزمینِ هَرز» ایوت نمودارِ نومیدی، بدگمانی و خلاءِ فکری و روحی سال‌های پس از جنگِ جهانی اول است، و نمودارِ نابسامانی، سرگستگی و پوچیِ تمامیِ عصرِ ماست. و نیز آئینه‌ی نفرینی است که بر سرِ انسانِ قرن سایه افکنده است.

«سرزمینِ هَرز» زندانی‌ست که در چهاردیواری خُشک و سترونیِ آن، ما مردمِ این عصرِ محکوم به زوالیم، همچنان که تایریسیاس، و همچنان که مادام سوساستریس با «دستی ورقِ شریر» و همچنان که «سیبیل کومی» یک بطری‌ست، چه او نیز همچون تیتونوس پسر لئومدون پادشاه تروی و محبوبِ ایوس - الهه سحرگاه - از خدایان خواسته است تا به او عمرِ جاودان ارزانی دارند اما طلبِ جوانیِ جاودان را از یاد بُرده است، و خدایان نیز به او عمرِ جاودانی ارزانی داشته‌اند اما در قالبی که روزبه‌روز خُردتر و چروکیده‌تر می‌شود و محکوم است تا عُمرش را در قفسی کوچک به سر آورد و آن‌چه سیبیل در پیش‌گفتارِ «سرزمینِ هَرز» بر زبان می‌راند: «می‌خواهم بمیرم»، زبانِ حالِ ما مردمانِ «سرزمینِ هَرز» است.

اما در «سرزمینِ هَرز» جسم نمی‌میرد. جسم در نوعی استحاله به چیزی دیگر، خُرد و چروکیده، یا همچون آوازِ «آریل» در «طوفان» شکسپیر، به چیزی غریب و فاتح بدل می‌شود. در «سرزمینِ هَرز» روح است که می‌میرد. «مرگ در آب» مرگِ روح است. همچنانکه مرگ در خاک جسم و زایش دوباره روح. مرگ در خاک مظهر رستاخیز مسیح است از گور و نیز مظهر زایشِ روحِ خدایی‌ست که در آیینِ کشتِ مذاهبِ باستانی در خاک دفن می‌شد تا به‌هنگام بهاران خاک را دوباره بارور سازد. و این پدیده‌ای‌ست که در «سرزمینِ هَرز» دیگر اتفاق نمی‌افتد. لاشه‌ای که «ستسون» سالِ پیش در باغ‌آش کشت کرده است جوانه‌زدن آغاز نمی‌کند و امسال گُل نخواهد داد. سرمایِ ناگهانی بسترش را آشفته است. به بیانِ دیگر در «سرزمینِ هَرز» مظهرِ قربانی (قربانیِ مسیح یا قربانیِ خدایِ مدفون یا قربانیِ جنگ) باروری و زایشی پدید نخواهد آورد.

«سرزمینِ هَرز» روایتی به معنای خاص کلمه نیست، بل همچون دوزخِ دانتِه، یا بهشتِ گمشده میلتون نوعی تمثیل Allegory است. توده‌ای است به هم آمیخته از وصف، گفتگو، اندیشه و تداعی معانی که در قالبِ افسانه‌ی «جام مقدس» Holy Grail و افسانه‌های مشابه آن در مذاهبِ باستانی ریخته شده است. خودِ ایوت در یادداشتی بر حاشیه‌ی «سرزمینِ هَرز» اشاره کرده است که بخشِ عُمده‌ای از میتولوژی و Imagery «سرزمینِ هَرز» را از کتاب مرحوم جسی. ل. وستون (۱۹۲۰) From Ritual Romance گرفته است. کتابِ تَبَّغی است در منابع انسانی و مذهبی افسانه‌ی جام مقدس. جانِ کلام در افسانه‌های باستانی آن بود که زمانی سلطانی به نام «سلطانِ ماهیگیر» به نحوی اسرار آمیز در دستگاه تناسلی خود آسیب

\* پیشنهاد می‌شود این بخش قبل از خوانش شعر قرائت گردد. (ارشکانیا)

دید و عقیم شد، و سرزمینی که او بر آن فرمان می‌راند نیز دستخوش خشکی و سترونی گشت تا آنکه سلحشوری از راه دور رسد و او را شفا بخشد. در این داستان‌ها وسیله‌ی شفا ظرفی معجزه‌آسا بود که در افسانه‌های گوناگون شکل‌های گونه‌گون به خود می‌گرفت و گاه به جام و نیزه‌ای مانند می‌شد.

این داستان رابطه‌ی نزدیکی با آیین کشت و باروری مذاهب باستانی چندی داشت و مانند بسیاری مظاهر دیگر این مذاهب در مسیحیت راه یافت و با جشن‌های رستاخیز و نوزایی **Rebirth** مسیحی (مانند عید پاک که رستاخیز مسیح بود از گور پس از مصلوب شدن و مدفون گشتن به دست اصحابش) در هم آمیخت و سپس در ماجراهای عصر آرتور و قرون وسطی جذب شد. در این افسانه‌ها جام باستانی با جامی که مسیح در آن «شام آخر» با اصحابش نوشیده بود یکسان شدند. در تمثیل‌های باستانی جام و نیزه مظاهر آلات تناسلی بودند اما افسانه‌های مسیحی از آن تقدس و پاکی مُراد کردند. ایوت از آن رو که گذشته از مسیحی بودن یک کلاسیسیست است، هنگام به کار بردن این مظاهر هم مفاهیمی مذهبی و هم مفاهیم جنسی آنها را مد نظر دارد.

در افسانه‌های جام مقدس سلحشوری که در پی شفای سلطان مجروح (یوسف سلطان آریماتیا *King Goseph Arimathea*) بر می‌آید می‌بایست عذاب‌های عظیم جسم و روح را تاب بیاورد تا به «نمازخانه‌ی پُر خطر» در میان «سرزمین هرز» رسد. در آن جا او باید از عظیم‌ترین امتحان خود سربلند بیرون آید، سپس به قلعه‌ی سلطان برسد، او را شفا بخشد، و سرشاری و باروری روح و روان را به سرزمین و مردم آن بازگرداند.

در «سرزمین هرز» ایوت قهرمان اصلی شعر یا **Protagonist** همین سلحشوری است که در پی شفای «سرزمین هرز» است. مردی است که رنجور و خستگی‌ناپذیر در پی رستگاری است، و در خشکی و سترونی «سرزمین هرز»، بانگ نارسایش که؛ هان، پسر انسان، «چه شاخه‌هایی در این مزبله‌ی سنگلاخ می‌رویند» جان داستان است. «سرزمین هرز» با یادبودی از بهار و عشق و جوانی گشایش می‌یابد. مادام سوساستریس پیشگوی شهیر، حوادث بعدی داستان را پیشگویی می‌کند. قهرمانان توسط دست ورق آسمانی «تاروت» معرفی می‌شوند، نقش‌های خود را به‌عهده می‌گیرند، و پرده بر صحنه‌ی خشک و هراس‌انگیز بخش پنجم شعر فرو می‌افتد.

مادام سوساستریس و قهرمانانی که توسط ورق او معرفی می‌شوند هرکدام مظهر نوعی دنیویت **Secularization** و بی‌ایمانی هستند که از پدیده‌های قرن ما می‌باشد. بخش دوم شعر با توصیف‌ها و اشاراتی از شکسپیر، اوید، میلتون و ویرژیل آغاز می‌شود. زنی دولتمند و دل‌مُرده را می‌بینیم که در میان زینت‌های پرشکوه اتاقش تنها و بی‌حوصله بر پوچی و خلاء زندگی‌اش اندیشه می‌کند. این بی‌حوصلگی زیاده از حد، از «تم»‌های برجسته‌ی شعر است. تقریباً در سراسر شعر بی‌حوصلگی جای عشق را گرفته است. قهرمانان «سرزمین هرز» صرفاً از سر بی‌حوصلگی، یا شاید برای گریز از آن به اعمال جنسی تن در می‌دهند. سپس صحنه‌ای در یکی از میخانه‌های لندن نشان داده می‌شود که در آن زنی پُرگو

داستانی از یک ازدواج بی‌عشق و امید، و خیانت و سقط جنین را بازگو می‌کند. این صحنه از زندگی بی‌عشق و امید طبقات محروم نشان از همان نفرینی دارد که بر زندگی زن دولتمند سایه افکنده است و زینت‌های عتیقه و باشکوهی که زن دولتمند را محصور کرده‌اند، یادآور شکوه گذشته‌ای هستند که دیگر در «سرزمین هرز» یافت نمی‌شود. در این قسمت ایوت همواره دو نمایشنامه از *توماس میدلتون* نمایشنامه‌نویس قرون شانزدهم و هفدهم میلادی را در پیش نظر دارد: یکی «یک دست شطرنج» و دیگری «زنان از زنان پرهیزید». در داستان این نمایشنامه‌ی دومی بیوه‌زنی را سرگرم نگاه می‌دارند و در همان هنگام در اتاق دیگر از عروس او هتک ناموس می‌کنند. این هتک ناموس، این ازاله‌ی بکارت جسمی و روحی، ماجرای است که در حقیقت در سرتاسر شعر، از کران تا کران «سرزمین هرز» جریان دارد و مظهر آن، نوای بلبل، (که اشاره‌ای است بر ماجرای هتک ناموس فیلومل) سرتاسر زمین را پُر کرده است.

در بخشی سوم: «موعظه‌ی آتش»، دو معنای سمبلیک آتش به کار رفته است. آتش مظهر سرشاری روحی و آتش نابودکننده‌ی شهوت. اما آتش عشق به چشم نمی‌خورد. رود «تمز» که در «سرود زفاف»/سینسر، محمل آوازهای عاشقانه بود، اینک صحنه‌ی عشق‌های ارزان قیمت است. شهوت و بغل‌خوابی جای شور و عشق را گرفته‌ات. عشق به وسیله‌ی تجارت به نوعی دلالی بدل شده است. در این بخش مراسم پاشستن در شعر *پارسیفال* «ورلن» که صحنه‌ای نمودار بی‌گناهی و وقف نفس است و آواز دسته‌ی کُر کودکان در اپرای واگنر که با یک تصنیف کم‌دی و صحنه‌ای هجوآمیز از میتولوژی کلاسیک تداعی می‌شود، به منظور همان مقایسه و تضادی آورده شده است که در سرتاسر شعر به چشم می‌خورد. قسمت چهارم شعر تقریباً ترجمه دقیق بند آخر یکی از اشعار پیشین ایوت است که به نام *Dans La Restaurant* و به زبان فرانسه گفته شده است. این قسمت تقریباً نوعی خلاصه‌ی قسمت‌های دیگر شعر است. خود ایوت اشاره کرده است که آقای یوجینیدس به فلپاس بدل می‌شود و خود فلپاس با فردیناند شاهزاده‌ی ناپل یکی می‌شود و سیر و سیاحت همگی آنها به مرگ می‌انجامد.

قسمت پنجم شعر می‌رساند که جام مقدس به دست نمی‌آید. در صحنه‌ی هراس‌انگیز و سوزان و خشکی که در این بخش تصویر شده است آب که سرچشمه‌ی حیات، وسیله‌ی باروری، پاک‌کننده و زُدایند، خنک‌کننده و عطش‌بخش است یافت نمی‌شود و تنها صخره به شم می‌خورد. و سرانجام هنگامی که قهرمان شعر به «نمازخانه‌ی پُر خطر» می‌رسد، تنها صدای خروس را می‌شنود که مظهر خیانت و عهد شکنی است. در اینجا رعد می‌غرد و سه کلید رستگاری را نام می‌برد: *ایثار کن، همدردی کن، مُسک نفس کن*. این کلمات سانسکریت نه تنها از آن رو به کار می‌روند که تقلید بانگ رعد هستند، بلکه شاید از آن رو که سانسکریت زبانی برخی از مذاهب باستانی بود که بر گرد آیین و مراسم باروری خاک دور می‌زند.

اما از آن‌رو که روح و اراده در «سرزمینِ هَرز» مُرده است، رعد با باران همراه نیست، و کلام رعد از عنایتِ رستگاری بر «سرزمینِ هَرز» باز می‌ماند. «سلطانِ ماهیگیر» پشت بر دشتِ بی‌آب و گیاه می‌نشیند و ماهی می‌گیرد و بر آن می‌اندیشد که لااقل زمین‌هایش را مرتب کند، پُل لندن فرو می‌ریزد، و قهرمانِ شعر (پروتاگونیست) به امید آرامشی که از حدِ تصور بیرون است دعا می‌کند.

بهمن شعله‌ور

Comment:

The nubers shown in ( ) are comments that T.S. Eliot described for each line and you can study them in the end of the poem.

توضیح:

شماره‌هایی که در درون پرانتز قرار دارند، توضیحاتی است که تی. اس. ایوت در مورد سطر مذکور ارائه نموده است و در انتهای شعر قرار دارد و هر جا که لازم بوده توضیحات تکمیلی مترجم با علامت (\*) به این موارد اضافه شده است؛ و نیز شماره‌هایی هم که در بالای واژه‌ها قرار گرفته‌اند، توضیحاتی است که مترجم محترم شخصاً ارائه نموده و در پانوشت با حرف «م.» مشخص شده است.

<p>FOR EZRA POUND; IL MIGLOR FABBRO</p> <p><i>Nam Sibyllam quidem Cumis ego ipse oculis meis vidi in ampulla pendere, et cum illi pueri dicerent: -Sibylla ti theleis-; respondebat illa: -apothanein thelo-.</i></p>	<p>برای اِزرا پاوند؛ بزرگترین استاد</p> <p>«آری، و من با چشمان خویش، سیبیل Sibyl اهل کومی Cumoe را دیدم که در قفسی آویخته بود، و آنگاه که کودکان به طعنه بر او بانگ می‌زدند، سیبیل چه می‌خواهی؟؛ پاسخ می‌داد: می‌خواهم بمیرم.»</p>
<p><b>I. THE BURIAL OF THE DEAD</b></p> <p>APRIL is the cruellest month, breeding Lilacs out of the dead land, mixing Memory and desire, stirring Dull roots with spring rain. Winter kept us warm, covering Earth in forgetful snow, feeding A little life with dried tubers. Summer surprised us, coming over the Starnbergersee With a shower of rain; we stopped in the colonnade, And went on in sunlight, into the Hofgarten, (10) And drank coffee, and talked for an hour. <b>Bin gar keine Russin, stamm' aus Litauen, echt deutsch.</b> And when we were children, staying at the archduke's, My cousin's, he took me out on a sled, And I was frightened. He said, Marie, Marie, hold on tight. And down we went. In the mountains, there you feel free.</p>	<p><b>۱. تدفین مرده</b></p> <p>آوریل ستمگرترین ماه‌هاست<sup>۲</sup>، گل‌های یاس را از زمین مرده می‌رویاند، خواست و خاطره را به هم می‌آمیزد، و ریشه‌های کرخت را با باران بهاری برمی‌انگیزد. زمستان گرممان می‌داشت، خاک را از برفی نسیان‌بار می‌پوشاند، و اندک حیاتی را به آوندهای خشکیده توشه می‌داد. تابستان غافلگیرمان می‌ساخت، از فراز <b>اشتارن برگرسه Starnbergersee</b> رگباری از باران فرا می‌رسید، ما در شبستان<sup>۳</sup> توقف می‌کردیم، و آفتاب که می‌شد به راهمان می‌رفتیم، به <b>هوفگارتن Hofgarten</b> و قهوه می‌نوشیدیم، و ساعتی گفتگو می‌کردیم (۱۰) <b>من روس نیستم. اهل لیتونی هستیم، یک آلمانی واقعی.</b> و وقتی بچه بودیم و در خانه آرچدوک<sup>۴</sup>، پسر عمویم، می‌ماندیم، او مرا با سورتمه بیرون می‌برد و من وحشت می‌کردم، می‌گفت، ماری، ماری، محکم بگیر، و سرازیر می‌شدیم در کوهستان، آنجا آدم حس می‌کند که آزاد است. من بیشتر شب را مطالعه می‌کنم، و زمستان‌ها به جنوب می‌روم.</p>

I read, much of the night, and go south in the winter.

What are the roots that clutch, what branches grow  
Out of this stony rubbish? Son of man, 20  
You cannot say, or guess, for you know only  
A heap of broken images, where the sun beats,  
And the dead tree gives no shelter, the cricket no relief,  
And the dry stone no sound of water. Only  
There is shadow under this red rock,  
(Come in under the shadow of this red rock),  
And I will show you something different from either  
Your shadow at morning striding behind you  
Or your shadow at evening rising to meet you;  
I will show you fear in a handful of dust. 30

**-Frisch weht der Wind  
Der Heimat zu.  
Mein Irisch Kind,  
Wo weilest du?-**

'You gave me hyacinths first a year ago;  
'They called me the hyacinth girl.'  
-Yet when we came back, late, from the Hyacinth garden,  
Your arms full, and your hair wet, I could not  
Speak, and my eyes failed, I was neither

چه هستند ریشه‌هایی که چنگ می‌اندازند، چه شاخه‌هایی از این  
مزبله سنگلاخ می‌رویند؟ پسر انسان، (۲۰)  
نمی‌توانی پاسخ دهی، یا گمان می‌بری، چه تو تنها کومه‌ای از  
تندیس‌های شکسته را می‌شناسی، آنجا که خورشید گذر می‌کند،  
و درخت خشک بر کسی سایه نمی‌افکند، و زنجره تسکینی نمی‌دهد، (۲۳)  
در زیر این صخره<sup>۵</sup> سرخ‌رنگ سایه هست  
(به زیر این صخره سرخ‌رنگ بیا)  
و من به تو آنچه را خواهم نمود که با سایه صبحگاهی تو  
که درپیت شلنگ بر می‌دارد، و با  
سایه شبانگاهی تو که به دیدارت می‌آید، یکسان نباشد،  
من به تو هراس را در مشتی خاک خواهم نمود.

باد به سوی زادگاه (۳۱)

خنک وزانست

کودک ایرلندی من

به کجا مسکن گرفته‌ای؟! (۳۴)

«نخستین بار، یکسال پیش به من گل سنبل دادی.

«مردم مرا دختر گل سنبل می‌خواندند.»

- با این همه، آن‌زمان که دیرگاه از باغ سنبل باز می‌گشتیم،

و بازوان تو لبریز و گیسوانت نمناک بود، من نتوانستم

سخن بگویم، و چشمانم از بیان کردن عاجز بودند، نه مرده بودم

و نه زنده، و هیچ‌چیز نمی‌دانستم،

به قلب روشنایی می‌نگریستم، به سکوت.

*'Od' und leer das Meer* (۴۲)



Living nor dead, and I knew nothing, 40  
Looking into the heart of light, the silence.  
- Od' und leer das Meer.-  
Madame Sosostriis, famous clairvoyante,  
Had a bad cold, nevertheless  
Is known to be the wisest woman in Europe,  
With a wicked pack of cards. Here, said she,  
Is your card, the drowned Phoenician Sailor,  
(Those are pearls that were his eyes. Look!)  
Here is Belladonna, the Lady of the Rocks,  
The lady of situations. 50  
Here is the man with three staves, and here the Wheel,  
And here is the one-eyed merchant, and this card,  
Which is blank, is something he carries on his back,  
Which I am forbidden to see. I do not find  
The Hanged Man. Fear death by water.  
I see crowds of people, walking round in a ring.  
Thank you. If you see dear Mrs. Equitone,  
Tell her I bring the horoscope myself:  
One must be so careful these days.

Unreal City, 60  
Under the brown fog of a winter dawn,  
A crowd flowed over London Bridge, so many,

مادام سوساستریس Sosostriis پیشگوی شهیر<sup>۸</sup>  
سرمای سختی خورده بود، با این همه  
با دستی ورق شریر، فرزانه‌ترین زن اروپا (۴۶)  
می دانند. گفت هان،  
این ورق تست، ملاح مغروق فنیقی،  
(آنها مرواردهایی ست که چشمان او بود. نگاه کن!)<sup>۹</sup> (۴۸)  
این بلادونا Belladonna است، بانوی صخره‌ها<sup>۱۰</sup>  
بانوی موقعیت‌ها.  
این مردی است با سه تکه چوب، و این چرخ<sup>۱۱</sup> است  
و این سوداگر یک چشم است، و این ورق،  
که سفید است،  
چیزی است که او بر دوش دارد،  
و نگریستن بر آن بر من حرام است. در اینجا  
مرد حلق آویز را نمی‌یابم. از مرگ در آب هراسان باش.  
انبوه مردمان را می‌بینم که حلقه‌وار می‌چرخند.  
متشکرم<sup>۱۲</sup>. اگر خانم کیتون Quitone عزیز را دیدید  
بهش بگویید جدول طالع را خودم برایش می‌آورم:  
این روزها آدم باید خیلی احتیاط کند.  
شهر مجازی،  
در زیر مه قهوه‌ای فام یک سحرگاه زمستان،  
جماعتی بر فراز پل لندن روان بود، آن چندان،  
که هرگز نپنداشته بودم مرگ آن چندان را پی کرده باشد. (۶۳)  
آه‌ها، کوتاه و نادر بر می‌آمد، (۶۴)

I had not thought death had undone so many.  
Sighs, short and infrequent, were exhaled,  
And each man fixed his eyes before his feet.  
Flowed up the hill and down King William Street,  
To where Saint Mary Woolnoth kept the hours  
With a dead sound on the final stroke of nine.  
There I saw one I knew, and stopped him, crying 'Stetson!  
'You who were with me in the ships at Mylae! 70  
'That corpse you planted last year in your garden,  
'Has it begun to sprout? Will it bloom this year?  
'Or has the sudden frost disturbed its bed?  
'Oh keep the Dog far hence, that's friend to men,  
'Or with his nails he'll dig it up again!  
'You! *hypocrite lecteur! - mon semblable, - mon frère!*'

و هرکس که پیش پای خود چشم دوخته بود.  
از سربالایی گذشتند و به خیابان کینگ ویلیام سرازیر شدند.  
به سوی آنچه «سنت ماری وولناث» Saint Mary Woolnoth ساعت‌ها را بر می‌شمرد  
و با یک ضربه بی روح آخرین ساعت نه را اعلام می‌کرد. (۶۸)  
در آنجا کسی را دیدم که می‌شناختم، متوقفش کردم. فریاد زد «استیشن!»  
«کسی که در مایلی Mylae با من به کشتی‌ها بودی.  
«لاشه‌ای را که سال پیش در باغت دفن کردی،  
«آیا جوانه زدن آغاز کرده است؟ آیا امسال گل خواهد کرد؟  
«یا آن‌که سرمای ناگهانی بسترش را آشفته کرده است؟  
«هان سگ را از آنجا دور بدار، که دوست مردمان است. ۱۳ (۷۴)  
«وگرنه با ناخن‌هایش دیگر بار آن را نبش خواهد کرد.  
«تو! خواننده مزور، همانندم! برادرم!» *hypocrite lecteur! - mon semblable, - mon frère!* (۷۶)

## II. A GAME OF CHESS

THE Chair she sat in, like a burnished throne,  
Glowed on the marble, where the glass  
Held up by standards wrought with fruited vines  
From which a golden Cupidon peeped out 80  
(Another hid his eyes behind his wing)  
Doubled the flames of sevenbranched candelabra  
Reflecting light upon the table as  
The glitter of her jewels rose to meet it,  
From satin cases poured in rich profusion;

## ۲. دستی شطرنج

مسندی که زن در آن نشسته بود، همچون سریری پُر جلا، (۷۷)  
بر فراز سنگ مرمر می‌درخشید، جایی که آینه  
بر پایه‌هایی مزین به تاکهای پُر میوه  
که از میانشان یک «کوپیدان» زرین سر می‌کشید  
(دیگری چشمانش را در پس بال‌هایش پنهان می‌کرد)  
شعله‌های شمعدان هفت شاخه را مضاعف می‌کرد  
و نور را بر روی میز باز می‌تاباند تا  
تألو جواهرات او به دیدارش برخیزد،  
از روکش‌های اطلس و فور و اصراف می‌بارید،

In vials of ivory and coloured glass  
Unstoppered, lurked her strange synthetic perfumes,  
Unguent, powdered, or liquid -- troubled, confused  
And drowned the sense in odours; stirred by the air  
That freshened from the window, these ascended 90  
In fattening the prolonged candle-flames,  
Flung their smoke into the laquearia,  
Stirring the pattern on the coffered ceiling.  
Huge sea-wood fed with copper  
Burned green and orange, framed by the coloured stone,  
In which sad light a carved dolphin swam.  
Above the antique mantel was displayed  
As though a window gave upon the sylvan scene  
The change of Philomel, by the barbarous king  
So rudely forced; yet there the nightingale 100  
Filled all the desert with inviolable voice  
And still she cried, and still the world pursues,  
'Jug Jug' to dirty ears.  
And other withered stumps of time  
Were told upon the walls; staring forms  
Leaned out, leaning, hushing the room enclosed.  
Footsteps shuffled on the stair.  
Under the firelight, under the brush, her hair  
Spread out in fiery points

در شیشه‌هایی از عاج و بلور رنگین با سرهای باز  
عطرهای مصنوعی و غریب او در کمین بودند،  
روغنی، پودر یا مایع - آشفته، مغشوش،  
و حواس را در رایحه‌ها غرقه می‌ساختند، و اینها  
با هوایی که از پنجره تازه می‌شد به جنبش می‌افتادند  
شعله‌های طولانی شمع‌ها را پرواز می‌کردند و اوج می‌گرفتند  
دودشان را به **لاکوریا Luquearia** پرتاب می‌کردند، (۹۲)  
و نقوشِ سقفِ نگارین را می‌لرزاندند.  
تکه‌های عظیمِ چوبِ دریایی آغشته به مس  
در قالبی از سنگ الوان، سبز و نارنجی می‌سوخت  
و در روشنایی اندوه‌زای آن ذلفین تراشیده‌ای شناور بود.  
بر فراز پیش‌بخاری عتیقه، بسان پنجره‌ای که بر نمای جنگل مشرف باشد، (۹۸)  
دگرگونی **فیلومل Philomel** که به دست سلطان وحشی، آنچنان به عُنف (۹۹)  
بی‌حرمت شده بود، نقش بسته بود،<sup>۱۴</sup> و با این همه در آنجا بلبل (۱۰۰)  
با نوایی قهر ناپذیر تمام وادی را پر می‌کرد  
و هنوز او فغان سر می‌داد، و هنوز جهان دنبال می‌کند،  
«جیک، جیک» در گوش‌های پلید،  
و دیگر گنده‌های پلاسیده زمان  
بر دیوارها حکایت شده بود. اشکال مات زده  
که به بیرون خم شده بودند، خم می‌شدند، اتاق مجاور را ساکت می‌کردند.  
پاها روی پلکان کشیده می‌شد.  
در زیر نور آتش، در زیر برس، گیسوان زن  
سوسوزنان می‌گسترده،  
در جلوه کلمات مشتعل می‌شد، آنگاه وحشیانه خموشی می‌گرفت.

Glowed into words, then would be savagely still, 110

'My nerves are bad to-night. Yes, bad. Stay with me.

'Speak to me. Why do you never speak? Speak.

'What are you thinking of? What thinking? What?

'I never know what you are thinking. Think.'

I think we are in rats' alley

Where the dead men lost their bones.

'What is that noise?'

The wind under the door.

'What is that noise now? What is the wind doing?'

Nothing again nothing. 120

'Do

'You know nothing? Do you see nothing? Do you remember

'Nothing?'

I remember

Those are pearls that were his eyes.

'Are you alive, or not? Is there nothing in your head?'

But

O O O O that Shakespeherian Rag --

It's so elegant

So intelligent 130

'What shall I do now? What shall I do?'

اعصاب من امشب ناخوشه. آره ناخوشه. پیش من بمون.  
«باهام حرف بزن. چرا تو هیچوقت حرف نمی‌زنی. حرف بزن.  
«داری فکر چی رو می‌کنی؟ فکر چی؟ چی؟  
«من هیچوقت نمی‌فهمم تو فکر چی رو می‌کنی. فکر کن.»

فکر می‌کنم که ما در کوی موشهای صحرائی هستیم (۱۱۵)  
آنجا که مرده‌ها استخوان‌هاشان را به باد دادند.

«اون چه صدائیه؟»

صدای باد در زیر در. (۱۱۸)

این چه صدایی بود؟ باد داره چکار می‌کنه؟

هیچ. باز هم هیچ.

«آخه»

«تو هیچی نمی‌دونی؟ هیچی نمی‌بینی؟ هیچی به خاطر نمی‌آوری؟  
هیچی؟»

به خاطر می‌آورم

آنها مرواریدهایی است که چشمان او بود.

«آخه تو زنده هستی یا نه؟ هیچی تو کله تو نیست؟ (۱۲۶)

اما

وای وای وای از این شندره‌ی شکسپهری<sup>۱۵</sup>

آنچنان زیباست

آنچنان سرشار از زیرکی است

I shall rush out as I am, and walk the street  
'With my hair down, so. What shall we do to-morrow?  
'What shall we ever do?'  
The hot water at ten.  
And if it rains, a closed car at four.  
And we shall play a game of chess,  
Pressing lidless eyes and waiting for a knock upon the door.

When Lil's husband got demobbed, I said --  
I didn't mince my words, I said to her myself, 140  
HURRY UP PLEASE IT'S TIME  
Now Albert's coming back, make yourself a bit smart.  
He'll want to know what you done with that money he gave you  
To get yourself some teeth. He did, I was there.  
You have them all out, Lil, and get a nice set,  
He said, I swear, I can't bear to look at you.  
And no more can't I, I said, and think of poor Albert,  
He's been in the army four years, he wants a good time,  
  
And if you don't give it him, there's others will, I said.  
Oh is there, she said. Something o' that, I said. 150  
Then I'll know who to thank, she said, and give me a straight look.  
HURRY UP PLEASE IT'S TIME  
If you don't like it you can get on with it, I said.

«حالا چکار کنم؟ چکار کنم؟»  
«با همین قیافه می‌دوم بیرون و توی خیابون قدم می‌زنم.  
«با گیسوی آویخته، اینطوری. فردا چکار کنیم؟»  
«اصلاً همیشه چکار کنیم؟»  
آبگرم در ساعت ده.  
و اگر باران بیارد یک اتومبیل روبرسته در ساعت چهار.  
و دستی شطرنج خواهیم باخت،  
و چشمان بی‌پلک را در انتظار دق‌البابی بر هم خواهیم فشرد. (۱۳۸)

وقتی شوهر لیل Lil از اجباری اومد، به لیل گفتم -  
حرفمو نجویدم، رُک و راست بهش گفتم،  
لطفاً عجله کنین، وقتِ رفتنه،  
«آلبرت» داره بر دیگه بر می‌گرده، خودتو یه خورده خوشگل کن.  
حتماً میحواد بدونه اون پولی رو که داد واسه خودت  
چندتا دندان بخری چیکار کردی. خودم دیدم بهت داد.  
گفت، لیل، همه رو بکش، یه دست خوشگلشو بخر،  
والا رغبت نمی‌کنم تو روت نیگا کنم.  
گفتم، منم رغبت نمی‌کنم. فکر طفلکی آلبرتو بکن.  
چهار سال تو ارتش بوده، حالا دلش می‌خواد خوش باشه،  
و اگه تو براش خوشی فراهم نکنی، کسای دیگه هستن،  
گفت، راستی. گفتم، بعله جونم.  
گفت، اون موقع می‌دونم به جون کی دعا کنم، ویه نیگاه چپ به من کرد  
لطفاً عجله کنین، وقتِ رفتنه،  
گفتم، اگه خوشت نمی‌آد همینجوری باشی،

Others can pick and choose if you can't.  
But if Albert makes off, it won't be for lack of telling.  
You ought to be ashamed, I said, to look so antique.  
(And her only thirty-one.)  
I can't help it, she said, pulling a long face,  
It's them pills I took, to bring it off, she said.  
(She's had five already, and nearly died of young George.) 160  
The chemist said it would be alright, but I've never been the same.  
You ARE a proper fool, I said.  
Well, if Albert won't leave you alone, there it is, I said,  
What you get married for if you don't want children?  
HURRY UP PLEASE IT'S TIME  
Well, that Sunday Albert was home, they had a hot gammon,  
And they asked me in to dinner, to get the beauty of it hot --  
HURRY UP PLEASE IT'S TIME  
HURRY UP PLEASE IT'S TIME  
Goonight Bill. Goonight Lou. Goonight May. Goonight. 170  
Ta ta. Goonight. Goonight.  
Good night, ladies, good night, sweet ladies, good night, good night.

اگه تو نمیتونی به میل خودت سوا کنی مردم میتونن.  
اما اگه آلبرت گذاشت رفت، نگگی بهت نگفتم.  
گفتم، تو باید از خودت خجالت بکشی که انقدر عتیقه‌ای.  
(اما همه‌اش سی و یک سالشه)  
سُگرمه‌هاشو تو هم کرد و گفت، تقصیر من که نیست،  
تقصیر اون قرص‌هایی است که خوردم سقط کنم.  
(پنج شکم زاییده، تازه چیزی هم نمونه بود که سر جرج کوچولو سر زابره.)  
گفت، دواسازه گفت طوریم همیشه، اما من هیچ وقت دیگه مثل اولم نشدم.  
گفتم، راستی که احمقی.  
گفتم، خُب اگه آلبرت نخواد ولت کنه دیگه خودش می‌دونه.  
اگه نمی‌خواین بچه‌دار شین پس چرا اصلاً عروسی می‌کنین؟  
لطفاً عجله کنین، وقت رفتنه،  
خُب، یکشنبه‌اش آلبرت اومد خونه،  
شام به رون خوک بریونی داشتن،  
منو دعوت کردن برم داغ داغ مزه شو بچشم.  
لطفاً عجله کنین، وقت رفتنه،  
لطفاً عجله کنین، وقت رفتنه،  
شب بخیر «بیل» شب بخیر «لو» شب بخیر «می» شب بخیر (۱۷۰)  
یا حق. شب بخیر. شب بخیر.  
شب بخیر بانوان من، شب بخیر، بانوان نازنین<sup>۱۷</sup>  
شب بخیر، شب بخیر

## یادداشت‌های مترجم:

- ۱- این نقل قول از Satyricon (فصل ۳۷، سطر ۴۸ اثر Gaius Petronius هجو نویس رومی است که در حدود سال ۶۶ میلادی می‌زیست. «کومی» نام شهری است باستانی که بر ساحل کامپانیا در شبه جزیره ایتالیا واقع بود. م.
- ۲- این قسمت از شعر در بهار گشایش می‌یابد و به صورت گفتگویی است که بین یک زن توانگر تنها و بی‌حوصله و هم عصرانش در حالتی شبیه به بهت‌زدگی جریان دارد. آوریل ماه اول بهار، ماه زایش و نوسازی طبیعت، برای این اشخاص ستمگرترین ماه است، چه آنان را از خواب زمستانی محقرشان که همچون گیاهان خواب از آوندهای خشکیده توشه می‌گیرد بر می‌انگیزد و فراموشی مرگباری را که همچون برف نسیان بار هیجان و احساس آنان را پوشانده است، بر هم می‌زند. م.
- ۳- «شبستان» در برابر کلمه Colonnade آورده شده است که به معنای ستون‌هایی است با فواصل مساوی که بر آنها سقفی باشد. گو آنکه کلمه شبستان در فارسی با شبستان مسجد تداعی می‌شود که در شعر غرض نیست. م.
- ۴- لقب شاهزادگان خاندان سلطنتی اتریش بود. م.
- ۵- باید توجه داشت که کلمه صخره Rock به معنای مجازی دارای لحن مسیحی است. نام سن پتر Saint Peter پدر کلیسا، از کلمه لاتین Petrus که خود از کلمه یونانی Petros است و به معنای صخره میباشد، گرفته شده و یادآور جمله‌ای است که مسیح خطاب به او و دیگر اصحابش گفته بود: بر فراز این صخره کلیسایم را بنام می‌نهم. همچنین اصطلاح Rock of Ages به معنای «صخره اعصار» در انگلیسی به مسیح اطلاق می‌شود. در «سرزمین هرز» کلمه صخره بارها به معنای حقیقی و نیز مجازی خود. با لحن مسیحی به کار برده می‌شود. در قسمت چهارم شعر صخره‌های خشک و تفته سرزمین هرز که هیچ نشانی از آب ندارند، مظهر جهانی مادی هستند که خشک و بی‌روح است و نشانی از معنویت ندارند و درست نقطه مقابل صخره‌ای است که کلیسای مسیح باید بر آن بنا شود. م.
- ۶- این ترانه مظهر عشق پاک و بی‌آلایش است و آن را ملاحانی می‌خوانند که ایزولد را به Cornwall نزد تریستان می‌برند. اما سطر ۴۲ (دریا متروک و تهی است)، که نقل قول دیگری است از همین اپرا، گویی به نحوی سؤال «کودک ایرلندیم، به کجا مسکن گرفته‌ای؟» را پاسخ می‌دهد و می‌رساند که نشانی از عشق در دریای متروک و تهی به چشم نمی‌خورد. ابیاتی که بین این دو نقل قول آورده شده است نیز مبین همین معناست. پسر در پاسخ دختری که ماجرای عاشقانه‌شان را در باغ سنبل بازگو می‌کند به یاد می‌آورد که هنگام بازگشت از باغ سنبل، هنگامی که بازوان دختر شاعر لبریز از گل و گیسوانش نمناک بود، خود او نتوانسته بوده است سخنی از عشق بر زبان آورد و چشمانش نیز نتوانسته بوده‌اند در بیان عشق او را یاری دهند. (عبارت «قلب روشنایی» Heart of Light یادآور عنوان کتاب کُنراد کُنراد «قلب تاریکی» Conrad «قلب تاریکی» Heart of Darkness است که از آن ایوت در شعر دیگرش، «مردان پوک» نقل قول کرده است). م.
- ۷- «دریا، متروک و تهی» م.
- ۸- مادام سوساستریس، پیشگوی شهر، به جای پیامبری به فالگیری اشتغال دارد، که آنچنانکه ابیات آخر این قسمت نشان می‌دهد بر خلاف قانون نیز هست. او مظهر سستی و فساد ایمان و مذهب است. قهرمانان «یک دست ورق شیر» او نشانه‌های انواع دنیویت و مادیتی هستند که بر قرن جدید سایه افکنده‌اند و هر کدام با یکی از قهرمانان شعر ایوت قابل اشتباه است. م.
- ۹- از آواز آریل Ariel در صحنه دوم، پرده اول «توفان» شکسپیر:
- «به ژرفای سی پای تمام، پدرت آرمیده است  
از استخوان‌هایش مرجان پدید خواهد شد  
آن‌ها مرواریدهایی است که چشمان او بود  
هیچ جزیی از او محو نخواهد شد  
بل استحاله‌ای دریایی آن‌را

به چیزی غریب و فاخر بدل خواهد ساخت...» م.

۱۰- کلمه بانو Lady (با L بزرگ) یا بانوی ما Our Lady یا Madonna (که لغت ایتالیایی است به معنای بانوی من و با M بزرگ، نام مریم عذرا است) همه در انگلیسی صفت و نام مریم عذرا هستند، و بلادونا Belladonna لغت ایتالیایی به معنای بانوی زیباست و نام گیاهی زهرآگین نیز هست. توضیح در باره معنای مجازی صخره قبلاً داده شد. عبارت «بلادونا، بانوی صخره‌ها، بانوی موقعیت‌ها» گویی تمامی این تضادها و تداعی‌های معنا را به هم می‌آمیزد. م.

۱۱- Wheel با W بزرگ به معنای چرخ تقدیر است. م.

۱۲- در اینجا فالگیر نیاز خود را از شخصی که برایش فال گرفته است می‌گیرد و از او تشکر می‌کند. م.

۱۳- منظور الیوت مرثیه زیر است:

« از پی سینه‌سرخ و سهره بفرست

چه آنان بر فراز بیشه‌های سایه‌دار پر می‌زنند

و لاشه‌های بی‌یار و اور مردان مدفون‌نشده را

با برگ و گل می‌پوشانند

به سوگواری او

مورچه و موش و موش‌کور را فرا خوان

تا تل‌هایی از خاک بر لاشه‌اش برافرازند که گرمش بدارد،

آن‌گاه که گورهای شوخ به یغما می‌روند، زبانی نرسانند.

اما گرگ را از آنجا به دور بدار که دشمن مردمان است،

چه با ناخن‌هایش دیگر بار آن را نیش خواهد کرد.»

الیوت گرگ را به سگ بدل می‌کند، شاید تا برساند که آنان دوست انسان می‌نمایند ممکن است امید تجدید حیات او را نقش بر آب سازند. م.

۱۴- در میتولوژی (اسطوره‌شناسی) یونانی فیلولم دختر یکی از پادشاهان آتن بود که به دست Tereus شوهر خواهرش Procne بی‌صورت و لال شد. یکی از دو خواهر، به کین‌خواهی، از گوشت پسر تیریوس طعامی ساختند، بدو خوراندند و سپس گریختند. تیریوس به تعقیبشان برخاست و هر سه‌ی آنان به صورت پرنده در آمدند، فیلولم به صورت پرستو، پروکنه به صورت بلبل و تیریوس به صورت هُدُهد یا باز. بنا بر روایت «اووید» این فیلولم بود که به صورت بلبل در آمد. تغییر فعلی که در سطر ۱۰۲ آمده (و هنوز او فغان سر می‌داد، و هنوز جهان دنبال می‌کند،) می‌رساند که این هتک ناموس هنوز نیز در دنیای تازه‌ی ما، در این «سرزمین هَرز»، دنبال می‌شود. م.

۱۵- در اینجا به‌جای کلمه‌ی Shakespearean (شکسپیری) املای غلط Shakespharian (که در فارسی شکسپهری نوشته شد) آورده شده است. در سطر ۱۱۶ (جایی که مُرده‌ها استخوان‌هاشان را بر باد دادند) قهرمان داستان در این اندیشه است که حتی مرگ نیز عبث و نازاست و سپس آواز «آریل» را در «طوفان» شکسپیر به‌خاطر می‌آورد که در آن اجزای مُرده به چیزی «غریب و فاخر» بدل می‌شوند. سطر ۱۲۸ گویی عوامانه‌کردن تعمدی چنین تصویری از مرگ به صورت تبدیل به چیزی غریب و زیباست. م.



۱۶- این جمله‌ای است که می‌فروش‌های انگلستان هنگام بستن میختنه آدا می‌کنند. شاید شاعر نوعی مفهوم مجازی نیز در آن نظر داشته باشد که هشدار گذشتِ زمان و مرگ باشد. ممکن است این توضیح نیز لازم باشد که از سطر ۱۳۹ تا ۱۷۱ شعر گفتگویی است که در یک میخانه از زبان یک زن نقل می‌شود. م.

۱۷- سطور ۱۷۲ و ۱۷۳ از آوازِ اِفیلیا *Ophelia* در صحنه‌ی پنجم، پرده‌ی چهارم نمایشنامه‌ی *هملت* گرفته شده است و زبانِ حالِ زنی است که در عشق شکست خورده است. م.